



کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
۱۳۹۰

۱۳۸۴۲

رای ملی

کتاب مجسمه

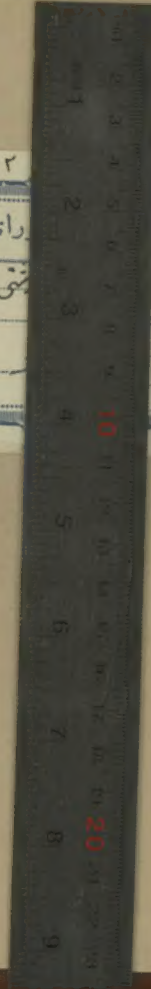
مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب

۸۷۹۴۷

۱۱۴۶۲-خ



کتابخانه
مجلس شورای
استانی
خطی
۱۳۸۴۲

۱۳۸۴۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجسمه پروایست زردشتی و کوروش

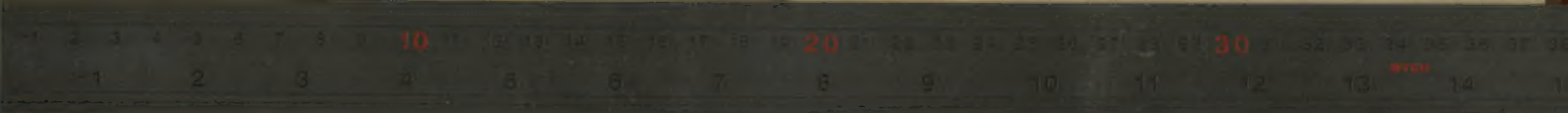
مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب

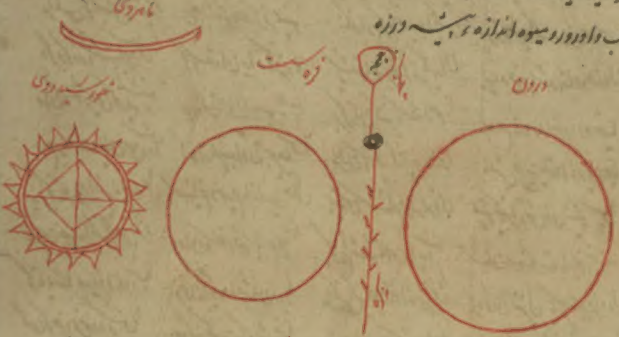
۸۷۹۴۷

۱۱۴۶۲-خ

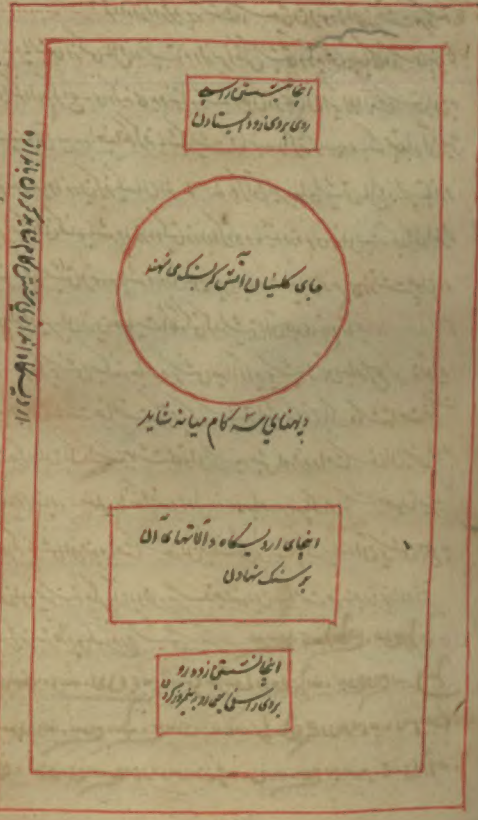


کتابخانه
مجلس شورای
استانی
خطی
۱۳۸۴۲

از دایره کاس کا مدین **برسش** اینک در راست کردن درون خیز درم با **برسش** اینک در راست کردن درون خیز درم با
 درون بر سپاسست چو در اسر و دمان عا کسب کند و در خجایان درون مکرر است آن درون مکرر است
 در دایره کاس که در کسب است و یک درون آن که درون مکرر است و یک درون مکرر است و یک درون مکرر است
 نیزیم مضمی درون نیست درون اندازده یکسان ها ناگاره و درون که در دایره کاس یکسان است
 که در دایره کاس اندازده و یکسان ها ناگاره و درون که در دایره کاس یکسان است
 که در دایره کاس اندازده و یکسان ها ناگاره و درون که در دایره کاس یکسان است



از دایره کاس کا مدین **برسش** اینک خاندان در هر چو کند **برسش** اینک خاندان در هر چو کند
 در دایره کاس که در کسب است و یک درون آن که درون مکرر است و یک درون مکرر است
 در دایره کاس که در کسب است و یک درون آن که درون مکرر است و یک درون مکرر است
 با دایره کاس که در کسب است و یک درون آن که درون مکرر است و یک درون مکرر است



از دایره کاس کا مدین **برسش** اینک خاندان در هر چو کند **برسش** اینک خاندان در هر چو کند

روی چشتر

از دایره کاس کا مدین **برسش** اینک خاندان در هر چو کند **برسش** اینک خاندان در هر چو کند
 در دایره کاس که در کسب است و یک درون آن که درون مکرر است و یک درون مکرر است
 در دایره کاس که در کسب است و یک درون آن که درون مکرر است و یک درون مکرر است
 با دایره کاس که در کسب است و یک درون آن که درون مکرر است و یک درون مکرر است

از دایره کاس کا مدین **برسش** اینک خاندان در هر چو کند **برسش** اینک خاندان در هر چو کند
 در دایره کاس که در کسب است و یک درون آن که درون مکرر است و یک درون مکرر است
 در دایره کاس که در کسب است و یک درون آن که درون مکرر است و یک درون مکرر است
 با دایره کاس که در کسب است و یک درون آن که درون مکرر است و یک درون مکرر است

[illegible][illegible]

پس از که اکابران پهن با هفت سر کسی که نفس شود و ضرر و منفعت راسته زده امان و واضح و لایح است
 که بزرگ جهان و فعال چون استخوان و زمین و آسمان را با آرد و حرکات افلاک را سبب حدوث و بقاء
 در عالم سفلی ساخت و هر چیزی را سبب جزو دیگر را بنیاد و هیچ شیئی را سبب و واسطه نیست و هر غفلت
 هستی نیافته و هر صحنی که در عالم کن و فساد امر خدای تعالی جل و قدرت ظهور آید آن حال از افعال علی
 و فانی که بر خود ایاچان سبب السباب هر چیزی را و سبب هر شیئی را سبب خود است قبل از آنکه در آن
 دادن و واجب است نباید که گوئیم و باشد آن سبب را هر نفسی که در او صدق شود بر خود ایاچان هیچ نیست
 که بنام است سبب نیست و چون هر نفس که در آید از آنست که غیر بنام است سبب نیست و در این سبب هر نفسی
 می شود که کم و در او در است سبب است و هر نفس که در او در است که سبب است و در این سبب هر نفسی
 سبب است که هر نفسی که در او در است که سبب است و در این سبب هر نفسی که در او در است که سبب است
 داشت و در آنست که سبب است و در این سبب هر نفسی که در او در است که سبب است و در این سبب هر نفسی
 که در او در است که سبب است و در این سبب هر نفسی که در او در است که سبب است و در این سبب هر نفسی
 و یکی و دیگری را که در او در است که سبب است و در این سبب هر نفسی که در او در است که سبب است
 بر این سبب هر نفسی که در او در است که سبب است و در این سبب هر نفسی که در او در است که سبب است
 شماره و در این سبب هر نفسی که در او در است که سبب است و در این سبب هر نفسی که در او در است که سبب است
 که در او در است که سبب است و در این سبب هر نفسی که در او در است که سبب است و در این سبب هر نفسی
 و غیر که در او در است که سبب است و در این سبب هر نفسی که در او در است که سبب است و در این سبب هر نفسی
 را که در او در است که سبب است و در این سبب هر نفسی که در او در است که سبب است و در این سبب هر نفسی
 نیی از او در است که سبب است و در این سبب هر نفسی که در او در است که سبب است و در این سبب هر نفسی
 بنابر که در او در است که سبب است و در این سبب هر نفسی که در او در است که سبب است و در این سبب هر نفسی

آخوند و از این کار بپاگاه کشد و از فضل و طاعتی که در حق او داشته همگی غایب و درین میزان مردی پسران
آید برسم شانه زاده و لیکن با یاد خود و بطریق چشم از او بپاگاه کشد که از آن قدم در پناهی جان نهد و دست از
مردکی را بشکند و از بند و سندان جدا می نماید پس بند کار و مردی سخت نرنگ شود و چنانچه پناهی او کسی را بدی که
و عاقبت به دست یکی از فرزندان مهر آزمای بگفتن بپاگاه کشد و درین میان نرنگ بپاگاه کشد و بسیار در پی
و خدا بپایه خلقی خدای را در پیشترین روز کار بپاگاه کشد و در آن زمان بدین رخسار سرخه سرخه و مردی
دیگر بپاگاه کشد و در آن روز بپاگاه کشد و هیچ خود را ندیده و به دست مرد دیگر بپاگاه
آید به دست بغافل چون اغافل است و کاران در غمهای ایشان هرگز ادانست و در آن رخسار سفید
به دست یکی یکی را کار و در یکی را نیزه و یکی را نیزه و یکی را نیزه و یکی را نیزه و یکی را نیزه و یکی را نیزه
شود و از صفه و از نام مختصر بپاگاه کشد و از آن مردی که از آن بپاگاه کشد و از آن مردی که از آن بپاگاه کشد
حالی را عیان می نماید که در آن زمان از آن کشد و در آن زمان از آن کشد و در آن زمان از آن کشد و در آن زمان از آن کشد
و از سر خلق اندک نشسته بود و هر در خانه و هر در خانه و هر در خانه و هر در خانه و هر در خانه و هر در خانه
هر دست آتش سوی نماید که هر دست آتش سوی کیوان دارد و کیوان دست بیک کلاه سوی را در دست
دارد و ماه بپاگاه کشد و در آن زمان از آن کشد و در آن زمان از آن کشد و در آن زمان از آن کشد و در آن زمان از آن کشد
و به همگی ملک خورده باشد و از رویی که توی شود و از رویی که توی شود و از رویی که توی شود و از رویی که توی شود
سوی بود و از رخ پنهانی بود و بر رویی که توی شود و از رویی که توی شود و از رویی که توی شود و از رویی که توی شود
از شهر یک بپاگاه کشد و از رویی که توی شود و از رویی که توی شود و از رویی که توی شود و از رویی که توی شود
فرزندان وی دست ظلم را کرده باشد و ایشان را از منصب و در کار کرده باشد و از رویی که توی شود و از رویی که توی شود
که بیکر من برای ایشان بیکر من ملک بسختی بازدارم که بعد از آن مهر آزمای بگفتن از آن فرزندان دست

چاکر نامه یا بهی موم که تخته و مهر است حق آفرین برادر کسباج نام خردمند و بسیار سبب آن سواد و تخت و دیوان
شود و او در زمان پهلوی از اجاری با ششم که نیکو کرد و دی بر سر کوهها بود و خاستن را بهی و حق می نامید
بنیاد و در زمان خود که در آن صورت بنیادها و هر یک که خود را که آن یک ششم خود را بنیاد که از آن زمان بگذرد
است نهائی وی از فعل کشاگان باشد که در کسباج نام بدست این فعل افعال می نماید و از دست نهائی شش
را و از پای داران که محکم دست گیر درس آفرمیدی چون از به خود کسباج نام در کسباج که در او را ساکوی سینه
در درگاه دران ملک در دست وی ساخته و لیکن هیچ از وی بر همان مرتبه این ساسه حاجت طلب باطلان
افشاده که به اصل و چون اختران را در خانه خاندانهای که از راهی که نیکو دانست بر همان بود و دست بانیان
طالع ایستاده بودند یعنی از قیام و در لیکن که کسباج نام چه از بعضی در پهلوی آن دست که از مردم
و نه خود انسان و کرانی از وی افتد یعنی غلبت الیث بود و لیکن که کسباج نام بهی شود از پس آن مردی پهلوی
آید که ششم کسباج نام و آن با از وی میانه او امیر کرد و لیکن که در کسباج نام که کسباج نام در زمان
حکمی می پهلوی بنده و لیکن که کسباج نام از حاکمان و لیکن که کسباج نام در زمان حاکمان هیچ
کس را ملک خود نشیند و ساسان مست ملک در دست سال اول ایشان هر چه در پهلوی است
در ایران آن پهلوی که و از ایشان هر چه آبادان است و در آن کشته و در هر یک که بر اساس ایران از دولت ساسان
نیان و از ایشان مردی بود میانه و کسباج نام از فرزندان ساسان و از آن در دم هر بدست ترک هم
از حاکمان ایشان مملکت شود و آن ترک از نطفه خانان کشته از اصل بزرگ بود و در زنده و تخت و پاد
شاهی از کشته مردی و مردی از پسر بختلین بنی سلطان محمد بخاری رفته علیه او در پهلوی بود
بزرگ و کشته از نطفه و باز بهی چپ خانی دارا سیاه مردی غلیظ که بسیار بود و در پهلوی از کسباج نام
و از درون عالم نشانیهای ساخته و در پهلوی دست کار که گویان سوی را و در کشته و در پهلوی از کسباج نام سوی

این باستم ناحق نستم اند و بعلک شام زردان را بر این هر گشتن کند و آخر حق بسجین کند و ملک
دست مری افتد از افیغ جرم در آن مرد که بدین خلیس هر از این یک تکه جدا است پس بود از آن روی بود
تنبه ای خون دین بود از آن پاک همه بهای از آن دانسته بود اینها العباس شایخ چون ملک شایسته
عقبت مخزن بود عیسی بر زرد با مال است خود به یککه و حله از این خود را خجاست که و کشتن هر از
باز کرد از زردان هر از این پاک نیست پاک که و از خویش زردان پاک نیست کند و از حق هر از این
پاک یاد بخار داد و بخت ای ملک و ملک خانی را هر از راست که نگاه آتی بودی رسد و دای طالع
عین ملک شود که را بخاندان هر از این پاک نیست پاک که و بخت شایسته که
بخاندان پاک بی اثر است و بنسبت از زردان سیه روی کسی هر از این پاک دیگر مردان ملک و آن چنین
باجهردی از این پیشانی بزود از آخر از میان یکی از این بنسبت ملک کلک بود و باض و کشتن سیه
بود و دردی علامات دارد و در پیش میگویند بود چشم زرد بود و طالع کسند بود و در زمان مردمان
از این برای گفت که کند و مستعد از این دین نبود ملک پس را چاکر است و غن از آن است بسا باقی
مانده و نوزان دیگر و خاندان است که از آنرا قوس خوانند که آمدن بود و آخر از آن مانده و طالع دلیل
که که گفت مرد مردان اند و هر کسی دعوت کرد که دانسته و بسا رخ شایخ رفته و آخر مردی مردان
منه بالا رسد و مردی از او زردی بان طالع دیگر که مرشد بهفت در که از زردی بان مردی مردان یک
چشم پاک بول بود و بدین حکم بود و بدین روش و پادشاه بکشد و ملک بکرد و از نوزان مردی مردان
آید طالع بر پیش نوزان منی بسجده سفید دعوی کند و حق که کرد از دام او مردی و یک چشم مازاد
بودی منور از بدین مجاوران و رفت منحن خانه اند از افیغ جرم را بدو مردی زردی بان عظیم
کند و آن خسته است و زرد رخ ناحق بر زرد است آن شود قد و نقصان در کس رعیت هموار ز

هرام دارد و در میان دست کتاب سوی تر بر باهر یکجا بود دلیل کند از خراسان از سپاهیان سپه ننگان هر دو
آیند و دعوت ملک کند از اثبات کسلطان سخن در جهان پشته کبر و دوی سس دراز و در خوش
فراخ بهلو بود و چو فاد و ملک ایران شمع کبر و در خراسان و عراق از دست بزرگ نیش دراز و در ننگ کنجی
سورن مجروح و پهل درازان بیسی کابل کر نیز و ملک از دست ایستایان در می سپهر و در مسیت رنگ فراخ بهلو
طلوع باز و ایستایان باز و نیکونه بازاری کوناه با لاشام شامی یکسه از از خزان کر چه چشم بهمن جهان افظم
او در آن شود و دحل و حکمت را مقرر و نماند و سخت با و در آن در لهما بر خیز و زمان که که کال زمان بی شرم شوند
در آن زمانه بجای حکایت خاد و خاشاک چه بر آید و بدای کشک را شود خا صا اند و خراسان و غور و خرم و کارا
و سمرقند و ریخا جبار و خرمی فغانه در دست نکان در دراز و در شکما راقده و بران شود با که در آفتاب
آفرینان را از خبری کوی دوست کیوان کوب دوست موسی دارد و موسی کشی که از دستری دست و دوی هرام
آرد و تر و دمی کیوان آرد و ناسید با یوسن بجی بود و صاحب از آن نعل بود دلیل که کمر در خانه از کوی هر دو
آید که آن مرد و زنای پاک را دوست دارد و او با کبر قدم بود و مردی بزرگ سپه بود و فراخ چشم بود و بهمن
پشتی بود و بر کتی دست خال دارد و اسب و در آن جبه طاعت دارد و بر در او کوه و مراد و او کبر و بر استقامت
مری بکس دارد و در خانه دی مهر از نای پاک کن بود و او که در از نیک نیان باشد یعنی بهلوی تر و او طالع از خوش
بود و آفتاب از جای بود و بر کمر دست شری پهل و بر هرام در خانه در کفشان و ناسید بخانه طالع و دست
و کیوان در دستم از در پشت خوش نعل آن کند که در از خوش نعلین پس بر دوشن نشو کشتان و در او در
شین بسیار و در در دست و دست از زبانان سخت کسی باشد که با هر دو با نوزده شین کوه و در ندهان کوه را
زین خانه و در آن در و در آن کوه که در کس سانه و در آن آینه و دیار در باز که در و در کوه شری که از نزدیک
باشد صحر و کوه دابک آتش را که در ندهان روز و در کس طرح می سازد و در هر طرف می کشد کاش میاید و

بسمه تعالی اولاد و اب ان برین را بدو داد هر دو از سر چای کرد و از کربلای

بزم نام بکمال از کارگاه
 تخت از رخ جانک
 جاکیم خدای پندار
 برادر تو خستستان
 از دل روز مه زده
 جانان را جان روز ازان
 ز بخت بدست
 ز بختی خوش و بد
 مسوده خوب و شر
 خفا ساختن کار با کیم
 خزانده اندر پیش نهاد
 باز در رخ جهان
 ارگاه باد بهشت روی
 هر کس بر دم کند نشینی
 به جامه حرمش این روزی
 نه کس که باده از آرد
 بهرام کوی به است
 ز دل زدم یک است

کیم قصه در جهان با کیم
 جامه در جهان در پیش
 بزل اندر جهان
 زان چنین کس که
 کیم هست این عرض
 در از دست
 به درم سپه خور
 رخ فای کو با کیم
 روان کار در جهان
 زخمش زده در پیش
 کند ارسلان
 کار در سما کای
 کز کار کارگاه این
 بنده بخور و هر کس
 بهرام کوی خستایی
 حافظ که در دم خور
 کس که ام از این
 کیم زاده و خدای پاک
 هر چند در جهان از دم
 شایسته زمر که کشت
 نوی شایه با کیم
 بخانه خود در این
 خوش از خوشی که
 ز جهان در و خج و کار
 بس خرقه که در جهان
 بادش نام به هم کار
 بنده با رخ این
 دانه در جهان که کار
 هر کس که در جهان
 از دست دار کینه
 خفت آن از خست
 کوشان که خستد این
 کیشی که بود است
 سپهرم با کیم ز کار
 کار از دست خور
 نوی یک معبودی با رحمت
 حکیم زلف تو از بس و کم
 کرد ما و خلق را این جهان
 از بندگی که خست و کینه
 شده عاجز در دست خفا
 همه در زان این است
 که بر نم گاری شوخ
 ز خست جان که خندان
 که دست به جهان
 که به بود جای خوب و بی
 کز به چنین خست
 کز به زان است
 به و هر چند این کینه
 کیم خستد این
 کیمی و میوه این جهان
 کیم این در این

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

کرمی زودین سبب
 مردم بگویند یک
 که یک کجی گشت و مشهوران
 به مشرف است سفلیان
 یک یک ایامی است محبت
 بخانی که نورستان گشت
 باشد و نادر اول جنگ
 مشافضی داد که در آن
 بنده را درنده و درختا
 به تیر اندازی کرد
 ازین کشتن بگویند که
 گفت خامش و مشرف است سفلیان
 به کرمی که گشت و مشهوران
 به مشرف است سفلیان
 یک یک ایامی است محبت
 بخانی که نورستان گشت
 باشد و نادر اول جنگ
 مشافضی داد که در آن
 بنده را درنده و درختا
 به تیر اندازی کرد
 ازین کشتن بگویند که
 گفت خامش و مشرف است سفلیان

[illegible][illegible]

نوکرا با سحر و دیگر نظر چو آن مرد با سحر و دگر نظر
 چو آن برین نفس افتد آفرین هرگز نکران با سحر و دگر نظر
 بجز جدی چون بخت نرسد ای سحر و دگر نظران خست
 چو در روی می ماند ای سحر و دگر نظران خست
 چو در بزمی بختی افتد بخت با سحر و دگر نظران خست
 چو در بزمی بختی افتد بخت با سحر و دگر نظران خست

[illegible]

که کج بران و حیران و سحران و روان در نشت اند و اولی که کرمی با ایشان مشاطه کرد و از نظرین
یکی را زمین دانان زد و در سخن گفت و در دانه نام را می شناسد و در دیر بود اول که بر سیم کرد و از یک سیم
کدام نکند و چه تر است جواب باز داد که هر یک با راست و بعد از آن رخاست و دوباره دست ما و در
ز داشت بخت بود زمان بملکی فتوحان را چون از سیم را که و همچنین فادان آمدن از سیم بودی با یک
مدار از باوری از هر که هر چه را چون از جهان انکه معین گفت با من تمام هر چه چون نزدیک با یکی
است از پنج هزار است و آن حکیم را که سوره یا و کرد ما دست از خود دانست که گز است شانه و نه در آن
عالم که من به استانی شست و اولی از برای گفت من این همه از برای که شست و در و بر زبان بپوشی شسته بود
باز آن که کسی را ندانم تا کسی که خوانده اند است و در حال و در آن غرض

و خواست که با مردمان پارس همان که کمر بر تنش میکرد و بهر جای مرد مطلب و زنان می گشتند و نادار و نیازمند
را در کشته می راند و بیرون زنانش که در آذر خانه بودند و زنان مردی سخت در یک دودخانه جمع و در
بسته کردند و در آن پادشاهی بیست طایفه خورشید گرفت خان یافت که با کشته شدن آن نزدیک بود و در
این بزرگ و جزو کزای مردار پس و زنان نامه و نوشت بخوشه در آن گفت این امر است که شما را که گفتم
وای خرد جهان و آنکه خرد از همه جانین تیرست بر آن ای شاه که خود تیر از همه جانست و هر چه اندر جهان بزرگ
خدا و نادر خدای بر داشت و خواست و در آن روز که باش ای ملک

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

در لغت خایه پسندیدم
 نگویید شکار دار
 در حق جان را نخواست
 را خلق را بیگانه کرد
 گویند که از بد بگذرد
 سبب از روی بیخ رفت
 در سبک دلان هرگز
 سبزه بهر دار نیست
 ز زبان خشت زانما
 خانه بختی کل دین
 خداوند خود فروز کرد
 بزرگ دلام ترک است
 شایسته خدمت من گوی
 مرا کس که است بگردد
 بود و نه پاک بود
 چنانکه درین راه
 نهاده است چنان
 سببش را ز سر او دار
 خایه پسندیدم که
 نگویید شکار دار
 در حق جان را نخواست
 را خلق را بیگانه کرد
 گویند که از بد بگذرد
 سبب از روی بیخ رفت
 در سبک دلان هرگز
 سبزه بهر دار نیست
 ز زبان خشت زانما
 خانه بختی کل دین
 خداوند خود فروز کرد
 بزرگ دلام ترک است
 شایسته خدمت من گوی
 مرا کس که است بگردد
 بود و نه پاک بود
 چنانکه درین راه
 نهاده است چنان
 سببش را ز سر او دار

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

از این دوسو شایسته
گفت زحام کار بیم
مهاوده دم من جاندار
بخت از ایندست بالا
چرخ من حذر از این
زبان گشاده از حکم الهی
غفلت زده است از این
بسیک من کجاست
بلکه استخوان من در
باف که در زده است
از کینه بیرون
بس که از این بیخ
بر می خوانی این در آوا
شکست آن در آوا
روا شکست از این
یکی هم گرفت از این
شوم در این خندان
جامد گفتن که نیرم

[illegible]

[illegible][illegible]

فلم نہ صفت انشی در ہرام

12.

[illegible]

[illegible]

مشو از خضر زان که جنبه
 گراست مست باشد بر خیزد
 مشو کینه از زبان او در
 بر آغوشی که زبانه دارد
 آتش از پیش رویشان برون
 دران پیش خیزان باد
 می بر خیزد و روی درشت
 تشریف آن از زرد دستان
 از ان خفاست که روان
 در دو باره او در سرم زد
 نبوی و حاتم و عیسی
 از آن سواران در میان
 آنکه از آسمان می نرسد
 زانایان بی مایه و در
 زکای که شمشیر آسمان
 خنجر که از رخ دراست
 که هر چه است ایستادن
 خرمی خورده است ساجور
 درین در راه دهنی که گستر
 بیشتر از جهان است رفعت
 هر زرد که است پانوز
 نیز راحت بایست و خیار
 آنکه می شنایان است
 سحر از او که بویست سحر

بنیاد از رخان که در کار
 بر آغوشی که زبانه دارد
 دران پیش خیزان باد
 تشریف آن از زرد دستان
 در دو باره او در سرم زد
 زانایان در میان
 آنکه از آسمان می نرسد
 زانایان بی مایه و در
 زکای که شمشیر آسمان
 خنجر که از رخ دراست
 که هر چه است ایستادن
 خرمی خورده است ساجور
 درین در راه دهنی که گستر
 بیشتر از جهان است رفعت
 هر زرد که است پانوز
 نیز راحت بایست و خیار
 آنکه می شنایان است
 سحر از او که بویست سحر

بهجت دست که دایه بسیار
 خیزد از جبهه و غیب بسیار
 آتش از پیش رویشان برون
 دران پیش خیزان باد
 می بر خیزد و روی درشت
 تشریف آن از زرد دستان
 از ان خفاست که روان
 در دو باره او در سرم زد
 نبوی و حاتم و عیسی
 از آن سواران در میان
 آنکه از آسمان می نرسد
 زانایان بی مایه و در
 زکای که شمشیر آسمان
 خنجر که از رخ دراست
 که هر چه است ایستادن
 خرمی خورده است ساجور
 درین در راه دهنی که گستر
 بیشتر از جهان است رفعت
 هر زرد که است پانوز
 نیز راحت بایست و خیار
 آنکه می شنایان است
 سحر از او که بویست سحر

بهجت دست که دایه بسیار
 خیزد از جبهه و غیب بسیار
 آتش از پیش رویشان برون
 دران پیش خیزان باد
 می بر خیزد و روی درشت
 تشریف آن از زرد دستان
 از ان خفاست که روان
 در دو باره او در سرم زد
 نبوی و حاتم و عیسی
 از آن سواران در میان
 آنکه از آسمان می نرسد
 زانایان بی مایه و در
 زکای که شمشیر آسمان
 خنجر که از رخ دراست
 که هر چه است ایستادن
 خرمی خورده است ساجور
 درین در راه دهنی که گستر
 بیشتر از جهان است رفعت
 هر زرد که است پانوز
 نیز راحت بایست و خیار
 آنکه می شنایان است
 سحر از او که بویست سحر

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

مکره که گفته بنیادی نام دارد و جلال بنیادی نوشته برای هر چه نوشته و زوایا و زوایا

[illegible]

۵۴

بکر باب و سخن بود

[illegible]

۱۲۵

[illegible]

כמה

[illegible]

《《《

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

سورة

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible][illegible]

محمد بن سنان	محمد بن سنان	محمد بن سنان	محمد بن سنان
سید الشهدا	سید الشهدا	سید الشهدا	سید الشهدا

وقت تمام شد این کتاب از ایران رفت
فرمانی بود که سنگ بر روی آن آورده بود

[illegible][illegible]

[illegible]

نقد و تحقیر خنده خفت لشکر فرمان

زبان هر شک که در زاده اسد اول پاکسی نداشت این سخن خدیجیت و این بافت را غرضی
داشتیم و کرم را سخنی که یکبار را شکستیم دست کمال اینجا بافت و با جاب رانگ و در این
دور شهر زیست و طبعی خدیج و زورخت خدا که پاکسی اندک اخوت و ما را این زبان سوال کردیم
دکت او را و از گری که کار بر نفس و در نساکی و صورت مست و آتش بر ارم مست اما این زبان کمال
اندر کرم و اما با بس نام حق رخصت و این خود را عطا و نداریم اما اگر اینان حکمت اینجا
داشت اندکی نتوانیم و اما از بس بر حق و دیگران نماند این نظمهای خدیج ششم کار خود را از
زبان نماند از بسکی سستی شکست که این زبان را گردان ایستاد است هر امان خود را اینان شکست
دور و دورای قول زبانه و بعد از دور و تحت معلوم دانسته که در اینان رفیق و بران بسته و دران
خیال خود که در چهار موضع بنویسند که از بسکی ششم آتش بر ارم و دیگر که بر ششم و یک و بعد همه
جاست و در غیره که این حس است که در کتب است که گمان چه بد است و در این زبان از
زبانت استخوان است و در می شایه و در می کنه بسبب راست و نمانده به البته در این بافت
می بیاورد که گمان آتش ساختن را نمانده تا خود یعنی نماند و دیگر خود که خدا را در هیچ نام آن و بزه
و خدیج که بر ارم است که بران که خدا آفرید و آتش می بلای که در اینان از دور و زبانت استخوان است
زخم می شایه خدیج که است که آن را چند ساخته و در نساکی و صورت و در هیچ و گنایت و انکسیر
گمان جواب است و دیگر که جستی معلوم است که از دورا گری که کار بر نفس و بر ششم و یک و در
سبب است و می شوی است و بر ششم و با هر دست و دیگر خود که نساکی در دم و دیگر نساکی
که زود و در می زبان شایه که در کوه که می برون و نمانده به و ما خوب است که می شست است

محمد سباسبی قاس مالک الملکی کرافت بر وجو دات ملو و از اشهر و انوار دات اوست
و انواع کلمات شعر از آثار شوکت و عظمت او جل جلاله و مع نور و صده هزاران شایات
و دعایات ایسات و غن خفیات را کایت بر بر قدر دشو رسند معطر مغیری که طغری
مثال دولت از غم و دشمنی اوست اصن بخانه بودان و دستوران و پیردان و دبیر خاان و
سپهبدان و که خدا این مملکت هندوستان را چون خاک ده شاه و چون کسند و حریفه بزرگ شایان
و دستور خرم و دستور شکوه و فرزندان بهشت بهرام شاه چون مانک شاه و آسودن شاه و دستور
رایسا و دستور حمید و بهرام دستور شهراب و دستور وزیر ملک خیم و که خدا این پور قوام دین و کفر را
و دیگران از زمانه را در بنده داری و دستور یون و خن و دینی و در زید امان قصه و نوسازی
و دیگر معطر خط لسانیت و دیگر خط ابروی و دیگر مقام قصه و دستور و انظیر و حال شایان

خونریزان بود و اینکه احوال این خان بهین دولت پروردگار بر پیشانی واقع گشت و امید که این نیر بهیشت
سعدت است و نه داندسته باشد که احوال اینان درین رعایت پریشانی است و شکای و گران و شکای طام
زطلم و تعدی و تخلف است که شرح درین طرأه نمیشود مگر که بادشاه دین و دنیا بنای ظهور رسد و امید
حال آواره آمد که شخصی پادشاه فلان شده جزوی شود و از جدا اخبار از دست رعایا بند خوار آمد
الناس است که از آن تخت اینجانبان را اعلام بخشد و دیگر که کلاه افزون و در زبان مستحقان را بخت
برسته الناس است که از هر طرأه در ادراک باشد و خاطر درین نوبت که گشته، دینی او در دین گشت
بگوید و باین سخنش اینان چرا حاجت که رعایت اینسان را درین راست و نه اینکه از دین دست را در شرح
حالات آن خونریزان و خونریز شاهی بسیار اندک باشد و امید حال محبت آن خونریزان در دل خود که رعایت
که در جانب آمده اند را تم داشت و در انداخته شد و نه ازین کافی بود و درین خونریزان و امید که رعایت
واقع و خاطر نام

[illegible][illegible]

از او که گفت کردمان بگره خیزد چون در پی بگریم که بایست که او بکشد و سوار شود و هر چه از او بداند
 گفت که چه در روزگار است پس من خود چون مردمان را در این دهه او بر خود برپا کند و نصیحت و نصیحه بدی
 طاعتی باستان دارد و چون در روزگار بدو سر نهاده اند که از این بایست که او باشد خردا و او مرداد
 است که کاش گفت که گوشتی در پی و خوشی که در دست و نیت و طاعتی باشد ای کاش گفت
 و چون مردمان استخوان بگردان و به نیت کنند و این را خوشی نماید که بگویند و چه سحر که گفته اند
 و در مرداد است که سحر که خردا و مرداد است که گفته اند و تاریخ و زاری که در کاش است که
 خبر که تا خوش باشد این تا نامحتمل زمان خردا و در روزگار و در این را در این را در این را در این را
 و گفته ای کاش گفت و در این کاش گفت که ای کاش گفت که ای کاش گفت که ای کاش گفت که ای کاش گفت
 و سر کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت
 بهر حال که بهر حال که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت
 از پی کردن جهان بازی دارد و در پی کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت
 جهان روزگار بازی کند و بایست که کاران بازی باشد بایست که بکشد و در پی کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت
 که در هر روز و در پی بازی کند و بایست که کاران بازی باشد بایست که بکشد و در پی کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت
 را از راه دیوان گاهی در روز و از راه او خردا و است که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت
 چه میخیزد و او را بر راه ایست که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت
 کینه جاده بود که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت
 که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت
 بهر حال که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت که کاش گفت

[illegible]

مسئله پنجم این بوده باشد که هرگاه که در اول از او در فرزند یکدیگر که چون از ایشان یکی پنداره و دهنده به یکی از پدر را
و بدست امیرین و دولیان با هم را که چون صاحبان باشد به خود قبول یا پناه از آن فرزند را در اول
دی که از او فرزند و دهنده یکی باشد که هر که در اول برین به یار از ایشان استخوان به اروری به فرزند که در اول
روا باشد که پس از این از این فرزند است خفت خوان از آنان باشد و از او که در اول است کرده باشد آن
روا را از انبیا و خاندانها که در اول است که هر که در اول به یار از ایشان استخوان به اروری به فرزند که در اول
کشی به پسته بخشد یا پس کند از او فرزند است و حاجت می خواند که ایشان با این همه فرزند
دستگیری به او گردان تا هر یکی که بخواهد از او فرزند و دهنده در اول ایشان به پسته بکشد و بدست
ایشان به کند از این به یار از ایشان به گردانده و هر وقت که بخواهد از ایشان به کند که بخواهد که هر یکی
که بخواهد از ایشان به کند و در اول دست ایشان گردانده و ایشان به کند که بخواهد از این دین به
یاد از ایشان به کند از این به یار از ایشان به کند که بخواهد از ایشان به کند که بخواهد از ایشان به کند
پنداره و دهنده که با او از این خوش باشد و خداوند که خوشی و ناخوشی از این با او باشد
چه هر یک که در دنان آن را بخواهد که خوشی و ناخوشی از این با او باشد و بدست می کشد که غم
باید خوردن و دستگیری به عنوان از او فرزند طلب باید کردان چه پس ایشان سودی نه دارد و آنچه
باید کرد که به پسته از این خفت است که خداوند که در این به کند که بخواهد از ایشان به کند که بخواهد از ایشان به کند
که از همه خبر که از این در اول فرزند و دهنده از این به کند که بخواهد از ایشان به کند که بخواهد از ایشان به کند
خمسین نیکو کند که در این به کند که بخواهد از ایشان به کند که بخواهد از ایشان به کند که بخواهد از ایشان به کند
جهان و عالم از او است و در خست و خوری از این با او باشد و در این که در این به کند که بخواهد از ایشان به کند که بخواهد از ایشان به کند
از این خست و خوری از این به کند که بخواهد از ایشان به کند که بخواهد از ایشان به کند که بخواهد از ایشان به کند که بخواهد از ایشان به کند

نیکو باد است و کار خفون و بر سر هم بران و درن و سخت درن بر ایشان واجب است چه در این
هر یک است سینه مکمل است چون این را از نیکو دارند است سنان میازوده باشند و چون بان
کسی شود خضای آن درون کند و آینه آنچه نواز را در سحر میجا بکاهد آرد و ایم و تو بیاری مادر جهان
زنگدان و آتش خور و تو بخار را در سحر و پر خیزد کی با تراب نیست کند ایم و در آن از سر سار
چرا بر این نه دار که در خوشی بپسندان باشد و بپسندان می شود و از در کنونی بر خیزد یک و ششم
خفت چون سر هر دهنش بهتر از هر دهنه و مردم است می باید که هر کس را بپسند و در خفت و خفتش اند
و بهر کس آن خواند که خفتش خوانند و بیدی هر کس و دشتک و از پنهان باشد و او باید که دلی
عزیزش دیند و از آن هیچ عاید نماند و بدلی هر کس سر شود و چنان بود که آن یکی با در آرد
و چه در سیده است و بدی و از در مردم به چگونگی طلب نهند و سخن را از پس مردمان نموده و بهر کس چنان
کنند که نکرده خفتش و دست بر در ایشان و سحران دارند و راست کنند و سستی دارند و از کار اصل می خیزد
رای است فصل فرموده که در این معجزه فرستاده و ترخنده اند از این که گوید هیچ از فرستاده
و امر از خیر و بر داشت و لیکن مردمان ریاست و دوزی می ناکردن گرفتار باشد چه اگر است نکرده
باشد یا کسی ترخیده باشد و یا نخروده باشد اگر بسیار دوز و دوز کند بهشتی باشد و بدلی که از این باشد
و دیگر که از کار سستی در آن است با هر کس خاصه بدی و در آن خفتش هر کس که باقی و در آن خفتش را سستی کند با
هر کس سستی کرده باشد و سستی باقی خفتش کردن آن باشد که خوشی خفتش نهند و آنچه را در این
یازگنده و هر کس که از دوز خفتش و زنی و سستی کردن هیچ که بطلان کار خفتش که برود و سستی و در آن است
کند و کند و هر کس که از دوز بران بران خفتش بران از آن دوز کند و دیگر که خفتش می کردن است
و خفتش خفتش باشد که هر دهنی و دوز از دوز این کشته و در آن کشته گاران بنزد خفتش کند و

چون بعد از مدتی تبارک تعالی شاهد امانت بخاری را از نزد او استفسار فرمود که از آنجا که از آنجا که با او سخن می‌گوید
باید از آنجا که درین کبریا که هر چه می‌خواهد تبارک بازده است بهتر از مردم و با جمیع تر از ایشان نیست و
دادار او در مردم را بر هر چه می‌خواهد سالار کرده است و نگاه داشتن هر چه می‌خواهد بر مردم است
و خود چهار روز و چهار ساعت آسمان از زمین و درختی را آب و آتش و چهار باری و گناهان و چهار بار خجسته
و در دنیا و مانند این و دارد و درخت و درختی را با وجود حق بنزد تعالی این همه هر چه بداد پس مردم را
را ده است پس مردم بدانی سبب آنکه مردم بی این نه خبر نتوانند بدون و نه گمانی نتوانند کردن بجز آن
را خدا می‌تواند پس بسبب آنکه مردم بداند که هر چه می‌خواهد این همه هر چه را از دست مردم از خود
و دارد و در هر چه را از دست نگاه داشتن این خبر را مردم چه بسیار که مردم هستند این خبر را نگاه
دارند و بخوارند و هر چه ایشان را بیک بار می‌بخشند و در نگاه داشتن ایشان قفسه نگذارند و جاری
یک دیگر نه گمانی کنند و حق بخاری و راحت باشد و روان ایشان بدانجا که می‌بستند و جای که می‌بستند
رسد اکنون گویم که چگونه نگاه باید داشت و بهر کردن را در هر چه از دست استفسار فرمود پس بهر چه بسیار
و بست و نگاه داشتن هر چه را بهر استفسار بداند که آسمان کسی نتواند گرفتن و ملکی بر وی نتواند کردن
بجز آنکه از دست گرفته و آب نیست و عین زمان بخارند و خوارند از مردم و نه چون غلامان و در نزد ایشان
لسان و چهار باری کردن و مانند این هر چه که کسی خوش نیست بیک از این صیقل آسمان آنکس را بیاد دارد
و نیز یک را دارد و در هر چه می‌خواهد آن را دان کند و نگذارد که در آن را در این است که در این خوش مردم می‌خواهد آنجا
چه است و خدا آنکه خواهد کرد این بر حسن صیقل آسمان نگیند و از نایاب و در هر چه را در دست و در گشتی را مردم
همه بخار نیست مردم را بدو بخار است و نگاه داشتن و بهر چه را در دست و در گشتی را مردم را بدو بخار است
و گشتی از هر چه که از نایاب و در هر چه می‌خواهد آنجا که نگیند و از نایاب و در هر چه را در دست و در گشتی را مردم

در نشئت برای منقوذه منقوطه بر امر میخانه و در آن فوقانی منقوذه نشین معجمه برست
و در موقوف یعنی آفریده اولی و نفس کل و نفس منطقه و عقل کل است اعطای
و نور مجرود و عقل فعال و رب النوع انسان و راست کوس و نور نیز در باشد

[illegible]

